



۲۶ جولای، ۲۰۲۴

دکتور زمان ستانیزی

استاد الهیات و عرفان در پوهنتون مطالعات عالی پسیفیکا - کلیفورنیا

دور نگری و اندرون نگری

اشتر هرگز در بیابان راه گم نمیکند زیرا چشم سیاهش به روشنترین و دورترین افق انتهای بین زمین و آسمان دوخته راه می پیماید. زیبایی یا جمال در عربی از مصدر جَمَلَ یا جَمَلَ یعنی اشتر گرفته شده که مانند حیوانات هم ردیفش چون آهو، غزال و گوزن زیباترین چشم را دارا است. پس چشم زیبایی منظره متناظر معکوس را هم در بیرون نگری میبیند و هم در اندرون نگری. آنچه دیده دیده نمیتواند خود دیده است که به مشکل میتوان دیدن و دیدار را به آن نسبت بدهیم یا در هویت آن تعریف کنیم:

آن کیست که بیرون درون مینگرد

در اهل جنون به صد فسون مینگرد

در دیده نگر که دیده چون مینگرد

وان کیست که از دیده بیرون مینگرد

- مولانای بلخ

هرچند میتوان استدلال کرد که منظور مولانا دیده سر است ولی بالاتر از آن دیده قلب و بصیرت و بینش است. بینش بالاتر از دانش است. دانش آموختن معلومات است، ولی بینش نوع خردورزی است که از طریق آن نتیجه نهایی اعمال نیک و بد اعمال را باید با پیشبینی، عاقبت اندیشی، و درایت سنجید.

فهم ما از «پیش و» عقب «از پدیده ها و وقایع بر فحوای جبر زمان است، اینکه نمیدانیم لحظه بعد چه میشود. درایت است که این توان را در نسبتی به ما میدهد. آنکه از آزمون زمان پیوسته

موفق بدر می آید صاحب خرد و بینش است .

فضیلت سطح دانش بشر این است که هر پدیده را در نسبت می شناسد و این نسبت صرف در برابر مطلقیت خداوند معنی پیدا میکند . ناصر خسرو قبادیانی نسبت زمان را در تسلسل وقایع چنین توضیح می کند:

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت
گفتا که : کی را کشتی تا کشته شدی زار؟
تا باز که او را بکشند؟ آن که تو را کشت
انگشت مکن رنج به در کوفتن کس
تا کس نکند رنج به در کوفتن مشت

ناصر خسرو قبادیانی

او به نحوی تسلسل علت و معلول را در کشت و کشتار که رنگ و رنج تاریخ بشریت گردیده توضیح میکند . انسان نمیتواند در تداوم این وحشت خود را شایسته توصیف « اشرف مخلوقات » بداند. در طبیعت کمتر حیوانی به اندازه انسان به کشتن هم نوع خود اشتیاق و گرایش دارد.

چرا؟

حرص و طمع و توصل به قدرت برای تأمین آن.

انسان حیوان اجتماعی است. ولی اجتماعات انسانی بر محور همین حرص و طمع میچرخند که بیشترین خرابیها و ویرانیها را بار می آورند. گویی انسان در راه تکامل از جنگل به مدنیت در دوراهی خاصی از صراط مستقیم عدول کرد و به بیراهه رفت. نا امنی ذهنی اش بر او غلبه کرد و تا امروز در آن ناامنی درگیر است.

انسان جنگلی انبارخانه یا تحویلخانه نداشت که هزینه فردای خود را در آن نگهدارد. ناچار به هر حال در « حال زندگی می کرد و غم و تشویش فردا را نداشت . در همین نا امنی و عدم تضمین فردا حرص او را واداشت تا داشته های امروز را برای فردا نگهدارد و نگذارد کسی آنرا بریاید.

این انسان « تکامل یافته » که باید فرداهای خود را از راه حفاظت آذوقه تأمین و تضمین می کرد همان است که چارلز داروین آنرا در چاپ پنجم بخش خواستگاه گونه های نظریه تکامل تدریجی

اش در اصطلاح survival of the fittest یا « بقای اصلح » یا بقای تنومندتر تعریف کرده است . از این نگاه بقای انسان آنقدر در حیوانیت جسمانی او تعریف شده که درایت، عاقبت اندیشی، امن و آرامش درونی، و بالاتر از همه و اندرون نگری (برگشت به خدای اندرونی) را رها کرده و از روی حرص در صدد کسب قدرت برآمده است. زمانی این قدرت در انفرادیت خودش کافی نبود، به گروه های بزرگتر قبیله، قوم، ملت، نژاد رو آورد تا در جمع توانمندتر بر دگران بتازد، و با خود نسازد .

در جهان معاصر این تجمعات قدرت زیر نام پیمانهای نظامی تبارز کرده اند که هدف اصلی آن مثل انسان اولیه داشتن قدرت برای حفظ منابع طبیعی و منافع اقتصادی و تسخیر بازارهای جهانی است. یعنی در انگیزه اصلی حرص و آز انسان برای امرار حیات در ۱۵ هزار سال هیچ تکاملی به وجود نیامده که تدریجی بودن آن مطرح باشد صرف اینکه با ازدیاد نفوس قدرت جنگی این پیمانها بزرگتر شد چنان که با قدرت هستوی میتوانند جهان را چند و چندین بار ویران کنند و با تهدید آن مخالفین را تابع خواسته های خود ساخت .

پس میتوان گفت که انسان تکامل تدریجی نه، بلکه تکامل نسبی کرده آن هم در مادیت نه در معنا چون توانمندی هرچه بیشتر در خرابی و بربادی طبیعت و ارقام سرسام آور کشتن ممنوع، او را در تکامل نسبی اش انسان/حیوان کشنده تر و ویرانگرتر ساخته . همین پیمانهای نظامی اند که کشورهای کوچک را جز بازیهای استعمار، استثمار، استخراب و استملاک خود میسازند.

افغانستان در محراق چنین رقابت پیمانهای جهانی میان پیمان سرمایه داری دولتی شرق (که به سوسیالیزم تظاهر میکرد) و پیمان سرمایه داری غرب در واقع بین سرمایه حرس و سرمایه استثمار قرار گرفت .

زمانی داود خان در ملاقات کرملین تمایلش را برای جلب سرمایه گذاری کشورهای هم پیمان غرب در برنامه های اقتصادی افغانستان با بریژنیف مطرح کرد، بریژنیف با داودخان به لحنی صحبت کرد که به شأن و غیرت افغانی داودخان به صفت رهبر یک کشور مستقل برخورد. داود خان محض برگشت به کابل برنامه سفر به کشورهای هم پیمان غرب را طرحریزی کرد. یک هفته از بازگشت او از این سفر نگذشته بود که کی جی بی دسیسه قتل میراکبر خیبر را عملی کرد تا پرچمیهای دستگاه دولت را برضد داودخان بگمارند که سلسله وقایع به فاجعه ۷ ثور انجامید . پیامد و پایان داستان را همه میدانیم.

صرف اینکه برای پیاده کردن پلانهای مسکو باید ملت افغانستان ذهناً با طرز جهانبینی «انسان سویتی- یا شوروی - خصلت» آماده و آراسته میشد. این برنامه به شستشوی مغزی بنیادی ضرورت داشت که افغانها باید افق دیدگاه جهانی خود را عوض میکردند. و آن کاری بود که بر دوش ایادان مسکو گذاشته شد و آنها هم به فحوای کاسه داغتر از آش در این راه از هیچ وسیله دریغ نکردند. به نحوی اجراءات امیر بخارا که در مورد مخالفین امارتش به بی تفاوتی کامل فرمان شفاهی میداد که: «سرش را بردارید»، در افغانستان هم فرمان کشتن مخالفین نظام بدون هیچ نوع محاکمه با عبارت «مر دی شی» انجام میشد.

در نتیجه قسمت اعظم زعامت مدبر کشور، کدر اداری و سیاسی و قشر روشنفکر و منور کشور که در آزاد اندیشی به ثمر رسیده بود به یکبارگی به خاک و خون غلتید. در خلای حاکمیت قانون و عدم رعایت حقوق مدنی، مطلق العنانی حزبی حتی بیطرفی را هم جرم و مخالفت با دولت می پنداشتند و با مردم برخورد خصمانه و قاطعانه صورت میگرفت. در نتیجه آنقدر از روشنفکران و منورین جامعه را روس خصلتان در زمان صلح کشتند، که متجاوزین مسلح روسی در زمان جنگ نکشتند.

وقایع ۷ ثور و پیامدهای بعدی آن در ذات خود کراهت و زشتیهایی داشت، ولی آنچه بیشتر شرم آور است اینکه رسم حفظ قدرت در انحصار قوه حاکمه به هر قیمت ممکنه، تکبر «برگشت ناپذیری» و ستیز با انعطاف روند سیاستمداری کشور گردید.

از انعطاف ناپذیری نظام برگشت ناپذیر صرف یک استنتاج به دست میآید: آنکه قدرت را به زور شمشیر نگه میدارد، به زور شمشیر از دست میدهد. از آن است که راه تغییر هر رژیم از میان حمام خون میگذرد و افغانستان پیوسته از انحصار یک قدرت سیاسی به انحصار قدرت سیاسی دگر قدم به قهقرا می گذارد.

خلقیها و پرچمیها به این می بالند که در نظام آنها اینقدر خرابی و بی نظمی نبود، ولی فراموش میکنند که این سیر قهقرایی به سوی نابودی را آنها جهت دادند که هر روز ما بدتر از دیروز است و از آن بدتر هم در سر راه است.

آیدیولوژی وارداتی که قرار بود انسان را از اسارت و استثمار آزاد سازد، هزاران انسان با اندیشه آزاد را به شهادت رساندند تا آنانی که زنده مانده بودند از ترس سر تسلیم خم کنند. افغانستان از

نگاه علم، فراست و تکنالوژی آنقدر عقب مانده بود که چاره نداشت جز اینکه از تجاوز یک پیمان نظامی به دامان پیمان نظامی دگر پناه ببرد.

ایادان پیمان اول استعمار شرق را به نام نان و لباس و مسکن بر مردم تحمیل کردند، و هواخواهان پیمان دوم به نام آزادی بیان، حقوق بشر و دموکراسی مردم را فریب دادند. در این میان مردم گرسنه و مظلوم از استثمار اقتصادی اسیر استثمار دیانتی گردیدند. صرفنظر از توجیهات عوام فریبانه شان هر گروه با سر خالی از اندیشه و دست پر از اسلحه به نام مردم بر مردم حاکم می شوند.

در نیم قرن گذشته بیگانه پرستی به حدی رسیده که اگر دیروز آیدیولوژی، دین یا مذهب را وسیله تصاحب قدرت می ساختند، امروز به نام قومگرایی، زبانگرایی، دینگرایی مذهبگرایی یا هر گرایش دگر جز انسان گرایی، مادر وطن را در بازارهای کشورهای همسایه به لیلام میگذارند.

فرهنگ مسلط غرب در دو قرن گذشته مرزبندی طبقات جامعه را در ثروت و سرمایه تعریف کرده اند با این تفاوت که آدم سمیث و نظام سرمایه داری بالای مفاد آن اصرار می ورزند و کارل مارکس و سوسیالیستها به استثمار ثروت و سرمایه تاکید میکنند. این در حالیکه جامعه شناسان سطح طبقاتی را در قدرت، ثروت، و مقام تعریف میکنند.

در فرهنگ سیاسی افغانستان این خواسته ها در عبارات زن و زر و زور زمین تعریف شده که به تعریف جامعه شناسی نزدیکتر است. در آنچه به فرهنگ اسلامی موسوم است قدرت و ثروت در کلمه دولت مدغم شده. چون قدرت سیاسی آنقدر با فساد آغشته میشود که اختلاس ثروت جز برنامه میشود و کلمه «دولت» همزمان معانی ثروت و قدرت (سیاسی) را میرساند. زمانی دین را برای توجیه مشروعیت آن به کار میبرند هر سه بُعد قدرت، ثروت و مقام در اصطلاح دین و دولت جا میگیرند. به همین سبب فلاسفه و حکمای تمدن اسلام علیه ادغام دین و دولت رأی داده اند چون به استکبار و استبداد دین می انجامد.

از زمانی که دولتهای شهری به دولتهای ملی گرایش پیدا کردند، سیاسیون پیوسته در این کوشش بودند که دولتهای ملی هر چند بزرگتر را ایجاد کنند. برای این کار به تاریخ برمبگردند و وسیع ترین امپراتوری ها را نمونه ملیگرایی خود قرار میدهند.

در تسلط ذهنیت ملیگرایی مردمان هرکشور به بازنویسی تاریخ می پردازند و در آن ادعای وراثت یک امپراتوری بزرگ را میکنند که زمانی قلمرو کشور معاصر شان شامل خطه آن میشده است. این بزرگنمایی مشکلی را ایجاد میکند که آرزومندیهای متناقض سیاسی این کشورها در تقابل با یکدیگر قرار میگیرند.

به طور مثال در منطقه ما مردم کشور ما آرزومند افغانستان بزرگ با مساحت دولت احمدشاه بابا ابدالی هستند، مردم ایران امروزی خواستار احیای دولت پارس صفوی هستند، مردم تاجیکستان ادعای قلمرو سامانی میکنند و مردم اوزبکستان خود را وارث قلمرو تیمور کورگانی میدانند. هر کدام این آرزومندیها خوب هستند. مشکل زمانی ایجاد میشود که همه بخواهند این خیالهای شان همزمان و در یک جغرافیای محدود منطقه به حقیقت بپیوندند آنجا است که واقعیت جغرافیا گنجایش تمام آن امپراتوریهای بزرگ را در یک زمان ندارد. اگر گروه های دگر ادعای وراثت قلمرو حکمروایی اشوکا، کوروش، چنگیز، اسکندر یا اتیلا را بکنند، وسعت کره زمین هم برای تحقق آن کفایت نمیکند.

هر نظام سیاسی به منظور دسترسی به منابع طبیعی و جمعیت بیشتر برای داشتن قدرت بیشتر، توانمندی تولید صنعتی و زراعتی بیشتر و اخذ مالیات فراوان خواهان قلمرو گسترده است. پس به نحوی همان حس داشتن قدرت و ثروت و مقام بیشتر در سطح روان جمعی کشورها تبارز میکند که حتماً حرص و آز همراه با آن است. روی این دلیل صرفنظر از تعاملات تشریفاتی، کشورها معمولاً برای استملاک و استعمار سرزمینها کشورهای همسایه چشم طمع می دوزند و منتظر فرصت میباشند تا از ضعف یا خلای قدرت در کشور همجوار به هر بهانه به تعرض و تهاجم پردازند و سپس مردم کشورهای همسایه را با تلقین و توهین و تحقیر سزاوار تجاوز قلمداد کرده احساسات مردم خود را برانگیخته آنها را به جنگ بگمارند تا مرام حکام حریص حاصل شود. در نهایت حرص است که ماشین جنگ و دهشت را میچرخاند:

آن شنیدستی که در اقصای غور

بارسالاری بیفتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دوست را

یا قناعت پر کند یا خاک گور

سعدی شیرازی

این توضیح مختصر لب و لباب تاریخ بشریت است که هرگز از جنگ دستبردار نمیشود و صلح شان صرف فرصت آمادگی برای جنگ بعدی به حساب میاید. در عرصه جهانی مردم کشورها کوچک در جوار کشورهای بزرگ بهای بالاتر از توان اقتصادی کشور را می پردازند و این قیمت در صورت تهاجم چند برابر میشود که شامل قربانی جان و مال هم میشود. به سبب حرص است که کوششهای بشریت در رفع این مشکل به ناکامی می انجامد.

علت اصلی آن زیاده روی در خواسته ها است. که نفس انسان حریص گرگ صفت به خاطر طمع بی لگام وحشیانه می برد، می درد، می کشد و می کشد. این حرص نه پایان دارد، نه انجام، نه حد دارد و نه مقیاس.

در روزگار ما بسیاری از این تهاجمات روی تعصبات نژادی، قومی، زبانی مذهبی و امثال آن استوار اند: بعد از پایان جنگ سرد معیار دشمن پنداری به روند قبل از جنگ سرد برگشت. نویسندگان چون هنتینگتون به صراحت جهان اسلام را دشمن جدید دنیای غرب قلمداد کرد. بناً وقوع بحرانها در کشورهای اسلامی روی تصادف نیست. به استثنای مالیزیا و چند شیخ نشین نفت خیز، در دنیا کمتر کشورهای اسلامی اند که با بحرانهای سیاسی نظامی یا اقتصادی روبرو نیستند.

از افغانستان تا الجزایر و عراق سوریه، یمن، سومالیا، و لیبیا... میلیونها انسان غیرسفید پوست با اسلحه ساخت مردمان سفید پوست کشته میشوند. علاوه بر آن بیشترین مناطق مسلمان نشین دنیا مثل کشمیر، میندناو، ترکستان چینی، چینیا، داغستان و فلسطین... عمداً از حق خود ارادیت محروم نگهداشته شده اند و کشورهای اکثریت سفید پوست در شورای امنیت «ملل متحد نه چندان متحد» سرنوشت بشریت را بر معیار تعصبات نژادی و مذهبی در انحصار خود نگه میدارند.

یگانه امید یک تحول بنیادی است تا روشنفکری قرن بیست و یک در قناعت و مناعت تعریف، تفهیم و ذهن نشین شود؛ بهره برداری از منابع طبیعی برای استفاده شخصی تحریم گردد؛ نظامهای سیاسی واقعاً مردمی شوند؛ از ادغام دین با دولت جلوگیری شود... ولی این آرمانها صرف نظر از معقولیت آن خواب خیالی بیش نیستند، مگر آنکه انسان در تکامل قدم فراتر بگذارد که خواسته هایش از محور ثروت بر محور سعادت بچرخند که آن کیمیای سعادت هنوز نصیب بشریت نشده و در پهنای افق بیکران به نظر نمیاید، حتی به چشم دورنگر اشتران صحرا.